

# قصیده‌ی برای استاد امین

رضا یغمایی

طشت ما افتاده از بام فلک در راه عشق  
کوس رسوایی ما هم شهره‌ی بازار شد  
بخت و اقبال بلندت را بنام ای حکیم  
طالع سعادت به حق در گردش اقمار شد  
غنچه‌ی اندیشه بشکفته است در معنای جان  
کام مشک‌آگین جانت طبله‌ی عطار شد  
آسمان را اختران عشق زیور بسته‌اند  
صد گهر از معنی شعر تو در پرگار شد  
هم نبردی نیست در جولانگه مردان حق  
چون قلم در دستت ای جان تیغ جوهردار شد  
بحر چشمانت چو طوفان بلاهنگام خشم  
کشتی جان را شکست و در غمش غمخوار شد  
نقش‌ها در پرده‌ها پنهان ز آشوب زمان  
در خیالستان جان‌ها، روح جان بیمار شد  
چون خرد در خون نشیند مرغ جان پر می‌کشد  
پیکر بی‌روح و جان رنجور و بی‌مقدار شد  
من کجا در بحر چشمانت به دریاها رسم  
زورق جان در غمت ناساز و ناهموار شد  
این سخن را با دل و جان، سوز معنا داده‌ام  
جمع مستان را بگو مستی ز ما هشیار شد  
با من افتاده از درویشی و مستی بگو  
هر که عاشق‌وش درآمد، سبزه‌اش زناز شد  
جان شیدای تو را نازم که در دریای نور  
زورق جانت چو «یغمایی» نثار یار شد

## غزلی برای استاد محمد قهرمان

«رطلِ گران»

بگیر رطلِ گران تا غمت گران نشود  
بلای شادی دل، خصمِ عیش جان نشود  
خدا کند که سبک از میانه برخیزد  
دگر به محفلِ ما پای غم گران نشود  
مخواه سایه‌ی دولت ز دست زاهد خشک  
که شاخ بی‌بر و خشکیده سایبان نشود  
جبین گشادگی از آسمان سفله مجوی  
فضای تنگِ قفس، باغ و بوستان نشود  
اگر که روضه‌ی رضوان هزار جلوه کند  
به چشم تشنه‌ی من دشتِ سیستان نشود  
هزار شاعر اگر پا نهد به پهنه‌ی شعر  
از آن میانه یکی هم‌چو قهرمان نشود  
به کاغذین گل خود روی ذوق خویش مناز  
که خار راه (سَهی) زیبِ گلستان نشود

مشهد - ۱۳۸۵ شمسی

محمودرضا آرمین (سَهی سیستانی)

عاشق ایران‌زمین هم عاقبت بر دار شد  
تا امین سرمشق عشق و رهبر فرهنگ ماست  
حافظ ملک ادب، گنجینه‌ی آثار شد  
نیت پاک امین از گوهر والای اوست  
زان‌که جانش فارغ از افسونگر و عیار شد  
زهره‌ی چنگی به بزم عاشقان با سوز عشق  
نغمه‌ی جانش به توصیف بهین گفتار شد  
تا امین پیمانه‌ی عشق است و پیمان خرد  
شعر و نثرش سایه‌سار گلشن اسرار شد  
شعله‌ها بنشست بر جان حاسدان را از حسد  
تا امین مسندنشین حکمت دادار شد  
گرچه در دین‌باوری آماج صد ناباوری‌ست  
درک آن ناباوران را حکم ناهنجار شد  
جهت دین‌داران گر این باشد که با تکفیر عشق  
پاسدار دین شوند، این شیوه‌ی کفار شد  
جام‌جم با نام حق نقشی چنین بر جام زد  
نقش‌پندار و عمل روشن‌گر کردار شد  
ای امین، ای عاشق دل‌داده‌ی ایران‌زمین  
عشق سرشار از غمت خورشید آتشبار شد  
واژگان شعر و نثر در تبسم گاه عشق  
گل به بار آورد و شادی‌ها ز نو تکرار شد  
شمع جانم شعله‌ور شده استخوانم را بسوخت  
ای بزرگ استاد من! دریاب، کارم زار شد  
گوهر جان تو این‌سان در دلم ماوا گرفت  
دل به‌تو پیوست و جانم از شمع سرشار شد  
بار دیگر عشق کفران سوز من بیداد کرد  
زنگ غم از دل برفت و روح جان بیدار شد  
باز لنگرهای جانم ناگهان درهم شکست  
زورق جان تو گویا مخزن‌الاسرار شد  
اشک‌ها و شکوه‌های شعر و نثر بی‌گمان  
لاله‌زاران را دمام ساغر خون‌بار شد  
هر دل بشکسته‌یی در لامکان معنا گرفت  
جام جم در معنی معنای جان معیار شد  
خنگ رهوارم شتابان شد ز من پیشی گرفت  
روح و جانم شهپر این مرکب سیار شد  
بازکن درهای رحمت را امین را در نگر  
سفره‌ی جان را بگستر فرصت دیدار شد

ای امین! تا ساغر شعرت ز می سرشار شد  
صبح صادق ساجد سجاده‌ی ستار شد  
روح فریاد زمان بر دفترت تا بوسه زد  
زادگاه عشق و عرفان، مهر گوهربار شد  
خسرو شعرت دگر شیرین نخواهد، تا ابد  
شهد شیرین‌تر ز شیرین، شاهد دربار شد  
نیک دانم روح پروازت چو شاهین زمان  
بال دانش می‌گشاید، شهپرش شهوار شد  
نقش حافظ، نقش پولادین حکمت‌ساز ماست  
کلک جان سوزت مصیبت‌نامه‌ی اغیار شد  
در تب و تابم من از اندیشه‌های ناب تو  
کاین چنین رندانه هستی سوز و افسون‌کار شد  
ای امین! از عشق پنهانت به درگاه علی  
کشور ایران‌زمین، خلوتگه ابرار شد  
عشق مولا در وجودت تا ابد پاینده باد  
مرکب تازنده‌ات هشیار و هم رهوار شد  
پرده‌پوشان محبت در طواف حضرتش  
شهپر پروازشان در لامکان طیار شد  
چون علی جز ذکر حق اندیشه‌یی در سر نداشت  
ذوالفقارش خشم طوفان‌زای صد پیکار شد  
طبع و قادت تو آن‌سان پرده از رخ برکشید  
کاسمان هنگامه‌ساز شیون مکار شد  
عشق میهن شاهکار مردی و مردانگی‌ست  
هر که غیر از این گزیند، از خرد بیزار شد  
در نماز دل‌نوازان، قیصری اهل نظر  
ساغرافشان جان به‌کف تا خانه‌ی خمار شد  
قصه‌ی عشق تو، ای فرزانه، در اوج خیال  
چون حدیث خسرو و شیرین شیرین‌کار شد  
سست‌عشقی ناگهان پرسید این فرزانه کیست  
گفتمش دریادلی زورق‌نشین یار شد  
ساقی ساغر به‌دوشان با من دیوانه گفت  
آشیان عارفان بت‌خانه‌ی فرخار شد  
پرچم ایران‌زمین در سایه‌ی خورشید ماست  
شیرمستش صف‌شکن، هنگامه‌جو، کرار شد  
آرش ما روح و جان ملت محبوب ماست  
عشق جان‌سوزش شرافت‌نامه‌ی احرار شد  
درشگفتم زین سخن از زاهدی والا که گفت